

خانم پیشوا

روایت زندگی آیت الله العظمی شهید طاهره اشرف گنجویی

نویسنده: طیبہ شجاعی

انتشارات شهید حاج قاسم سلیمانی

انتشارات
شهید حاج قاسم سلیمانی
کنگره شهدای استان کرمان

میرشنامه: شجاعی، طیبه، ۱۳۵۸
عنوان و نام پدیدآور: خانم پیشوا: روایت زندگی معلم بسیجی، شهیده طاهره اشرف گنجوی
نویسنده طیبه شجاعی
مشخصات نشر: انتشارات شهید حاج قاسم سلیمانی، ۱۴۰۰
مشخصات ظاهری: ۱۹۲ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۳۳۶-۳۲-۰
وضعیت فهرست نویسی: فیا
عنوان دیگر: روایت زندگی معلم بسیجی، شهیده طاهره اشرف گنجوی
موضوع: کتبی، طاهره اشرف، ۱۳۴۸-۱۳۷۱
موضوع: شهیدان -- ایران -- کرمان (استان) -- سرگذشتنامه
Martyrs -- Iran -- Kerman (Province) : Biography :
موضوع: شهیدان -- ایران -- دامغان
Martyrs -- Iran -- Fiction :
رده بندی کنگره: DSR ۱۶۶۸
رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۴۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۸۴۸۰۶۸۳

عنوان: خانم پیشوا / روایت زندگی معلم بسیجی، شهیده طاهره اشرف گنجوی

طراحی و صفحه آرایی: مؤسسه امید کویر

چاپ: پرنیان قم

انتشارات: شهید حاج قاسم سلیمانی / قیمت: ۳۵۰,۰۰۰ ریال

نوبت چاپ: اول / ۱۴۰۰

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

آدرس: کرمان خیابان مصلی، مرکز حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس سپاه ثارالله

تلفن: ۰۳۴-۲۲۷۱۷۷۱۱ پست الکترونیکی: Hajghasem1334@gmail.com

فهرست مطالب

۸	مقدمه نویسنده
۱۲	مقدمه ناشر
۱۳	فصل اول: هدیه
۱۹	فصل دوم: تولد
۲۵	فصل سوم: دختر زرنگ
۲۹	فصل چهارم: مدرسه
۳۷	فصل پنجم: پیروزی انقلاب اسلامی
۴۷	فصل ششم: حمله عراق به ایران
۵۱	فصل هفتم: نذر طاهره
۵۷	فصل هشتم: عضویت فعال در بسیج
۶۳	فصل نهم: شفاعت خواستن از شهدا
۷۵	فصل دهم: دختر هنرمند
۸۱	فصل یازدهم: پایان جنگ
۸۵	فصل دوازدهم: رحلت حضرت امام (رحمت الله علیه)
۹۱	فصل سیزدهم: ورود به دانشسرای مقدماتی
۱۰۱	فصل چهاردهم: زیارت مرقد مطهر امام خمینی
۱۰۷	فصل پانزدهم: روستای درجه یک
۱۱۵	فصل شانزدهم: با پدر تا بارگاه
۱۲۹	فصل هفدهم: اولین روز معلمی
۱۴۱	فصل هجدهم: خانم پیشوا
۱۵۳	فصل نوزدهم: جشن تکلیف
۱۶۱	فصل بیستم: مثل روزهای عروسی
۱۶۹	فصل بیست و یکم: مسافران فرش نقره ای
۱۸۴	وصیت نامه

مقدمه نویسنده

یک صبح پاییزی است که صدای زنگ گوشی ام بلند می شود: « خانم شجاعی! لشکری هستم از کمیته خواهران کنگره می خواهیم نوشتن قصه ی زندگی یکی از شهدا را به شما بسپاریم: شهیده طاهره اشرف گنجویی... »

با شنیدن نام شهیده طاهره اشرف گنجویی یک لحظه زبانم بند می آید. یادم می آید چند سال پیش خیلی تلاش کردم یک داستان کوتاه از زندگی این شهیده بنویسم اما نتوانستم. چون هرچه گشتم به اطلاعاتی از زندگی ایشان نرسیدم. چند ماهی هم بود که نیت کرده بودم زندگی یک شهید را بنویسم و به توصیه ی دوستی از خود شهدا مدد خواسته بودم تا سراغم را بگیرند. حتی رفتم سر قبر شهید مغفوری و خواسته ام را مطرح کردم. حالا شهیده ای سراغم آمده است که قبلاً اجازه ام نداده بود که حتی یک داستان

کوتاه برایش بنویسم. خانم لشکری ادامه می دهند: «صدایم را می شنوید؟ ما چون از این شهیده اطلاعاتی نداشتیم پرونده شان را کنار گذاشته بودیم. اما تازگی ها داریم به موارد جالبی برمی خوریم که حتی هماهنگ کرده ایم مستند زندگی ایشان را هم بسازیم.» درنگ جایز نیست. صبح فردا قرار اولین دیدارمان با خانم لشکری می شود. انگار سالهاست همدیگر را می شناسیم بدون اینکه مرا بشناسند تمام پرونده را تحویل می دهند. حتی دفترچه یادداشت های شهیده را. گنج با ارزشی که دیدنش حال من را متحول می کند. باورم نمی شود آنچه در دستهایم هست روزی در دستهای آن شهیده ی بزرگوار بوده. شهیده ی بزرگوار خودش با دستهای خودش آن را با کاغذی پر از طرح پروانه جلد گرفته و روی پروانه ها را با بریده ای از دوبیت شعر وحشی بافقی با خط استاد میرعماد برین کرده است:

«بودم به تو عمری و تو را میرندیدم از وصل تو هرگز به مرادی نرسیدم
از بهر تو بیگانه شدم از همه خویشان وحشی صفت را حتی به یکباره بریدم»
با همه ی وجودم حضور شهیده در این مجموعه را می بینم و هر چه که پیش تر می روم، نظارتش برایم آشکارتر می شود. درست مثل زمانی که پس از شهادت به خواب خواهرش مطهره می آید و می گوید: «من هر دو ساعت یکبار اجازه دارم پیام کمک مادرم و بروم.» در حالیکه مادر شهیده از مدت ها قبل برایش آشکار شده بود دستی در همه ی کارها همراهی اش می کند و کارهایش با سرعت بیشتری پیش می روند. یا زمانی که به خواب مادرش می آید. با پیراهن یاسی رنگ بلند و کفشهای سفید مثل فرشته ها در کنار جوی آب روان می ایستد و اسب زیبایش را نشان مادر می دهد و با همان

خطاب همیشگی اش می گوید: « بین مامان جون جونم، من خسته نمی شوم. با این می روم و می آیم. » و قبل از سوار شدن بر اسب دو بلیط به مادرش می دهد و قول می دهد بعداً برای خواهرش صدیقه هم بفرستد. چندی نمی گذرد که مادر شهیده و پدرشان عازم زیارت خانه ی خدا می شوند و چندی بعد صدیقه هم برای این سفر معنوی طلبیده می شود. عجیب نیست هنوز هم پس از گذشت سالها گاهی طاهره مادرش را با همان خطاب خاص صدا می زند: « مامان جون جونم! » و مادر که می داند طاهره عاشق شنیدن صدای اوست، پاسخش می گوید.

بی تردید همه ی آدمهای خوب دور این شهیده جمع می شوند: خانم لشکری که انگار دارد برای خواهر عزیزش اسناد و مدارک جمع می کند. آقای صفی زاده که کافی است یک سؤال بررسی تا با رویی گشاده بیشتر از آنچه پرسیدی را برایت توضیح بدهد. دوستان آموزش و پرورش که همگی طاهره را می شناسند. از خانم محمدخانی که آقای امیری را معرفی می کند تا آقای امیری که حکم کارگزینی طاهره را مو به مو برایش توضیح می دهد تا بدانم طاهره چگونه حدود سی سال پیش وارد آموزش و پرورش شده است. که اگر طاهره بود، باید مثل هم دوره ای هایش همین روزها حکم بازنشستگی اش را می گرفت. بخش شاهد آموزش و پرورش شماره های خانواده ی طاهره را در اختیارم قرار می دهند. خانم جمالی زاده در بنیاد شهید در میان اسناد و مدارک موجود برایش از طاهره می گوید و همچنین خانم نواب در مؤسسه ی حماسه ثارالله. حتی جناب سرهنگ ابوالحسنی و آقا و خانم طاهری در بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس نیز دست

خاطرات معلم بسیجی شهیده طاهره اشرف گنجویی

یاری ام را رد نمی کنند. پدرم همیشه می گوید: « وقتی خوب باشی و خوبی کنی، خداوند هم آدمهای خوب را سرراحت قرار می دهد. » چقدر خوبی طاهره! آن قدر که همه ی آدمهای خوب دور تو جمع می شوند.

اما همه یک طرف و خانواده ی محترم اشرف گنجویی هم یک طرف. می توانم به جرأت بگویم جزو خوب ترین خانواده های دنیا هستند. تماس های متعدد و پیامهای پی درپی و سؤالهای متنوع مرا چنان شمرده و با رویی گشاده پاسخ می دهند که هر بار انگار برای اولین بار صدایم را می شنوند. چنان صمیمی و صادقانه و با رویی خوش و باحوصله که انرژی و انگیزه ام برای نوشتن از دختر عزیز این خانواده چندبرابر می شود.

خوش به حالم طاهره! تو را نوشتن چه لذتی دارد. انگار بهار آمده است. نه پاییز، نه شب یلدا، نه آغاز زمستان. فقط بهار است و بهار.

طیبه شجاعی